

### سقراط: نگاهی دیگر به فلسفه

در این فصل :

◀ کشف انسان

◀ مجادله‌ی دیالکتیکی

◀ فضیلت چیست؟

سقراط<sup>۱</sup> (۴۶۹-۳۹۹ پ.م) در تاریخ فلسفه جایگاه ویژه‌ای دارد. کسی که پدر فلسفه می‌نامندش، کسی که تاریخ فلسفه را به پیش از و پس از او رده‌بندی می‌کنند، کسی است که حتا یک خط هم ننوشته است و آن چه در باره‌ی او می‌دانیم از زبان دیگران است، بطور عمده افلاطون. چرا سقراط چنین نقشی را در فلسفه دارد؟ او نخستین فیلسوفی است که موضوع تأملاتش تنها و تنها انسان است. فلسفه تا پیش از سقراط به کل

---

<sup>۱</sup> - Socrate

دنیا و طبیعت می‌پرداخت و بندرت به انسان. با سقراط موضوع فلسفه به کلی تغییر می‌کند و قلمرو فلسفه بسیار تنگ می‌شود. در عهد یونان باستان سقراط نخستین متفکری بود که به موضوع شناخت طبیعت و کل جهان نه پرداخت و کیهان‌شناسی<sup>۱</sup> مشغله‌ی فکری‌اش نبود. او در فلسفه همان جایگاهی دارد که بقراط<sup>۲</sup> در پزشکی دارد و یا هرودوت<sup>۳</sup> در تاریخ، یعنی سقراط را پایه گذار فلسفه می‌شناسند.

سوفیست‌ها دنیای عینی را تابع ذهنیت و اندیشه‌ی انسان قرار می‌دادند و هرگونه قانون ذاتی و وجود ضرورت را انکار می‌کردند. آنان منشاء هرگونه نظم، خردگرایی و علیت را صرفاً در ادراکات ذهنی می‌دیدند و نسبی بودن همه چیز را اعلام داشتند. برای نمونه آنان بر این باور بودند که اخلاق و کردار اجتماعی تنها توسط ملزومات آسایش و رفاه فردی تعیین می‌شوند. تراسی مآخوس<sup>۴</sup>، یکی از سوفیست‌های پسین تا به آن جا جلو می‌رود که می‌گوید: " آن چیزی برحق است که برای صاحبان قدرت بهترین‌ها، مفیدترین‌ها و سودآورترین‌ها باشد".

آتن، پس از یک دوران صدساله‌ی دموکراسی برای برده داران، شاهد جنگ‌ها، انقلاب و ضدانقلاب بود. در سال ۴۱۱ پیش از میلاد انقلابی رخ داد که یک سال بعد به شدت توسط یک ضدانقلاب سرکوب شد. در پی این رویداد آتن در برابر رقبایش تضعیف می‌شود و جنگ‌های پلوپونزی بین اسپارت و آتن درمی‌گیرد که به شکست آتن می‌انجامد. با شکست نظامی آتن، حکومت دموکراسی هم سقوط کرده و یک دیکتاتوری موسوم به حکومت "سی‌خودکامه" جایش را گرفت. کشتار و جنایات بی‌شمار اشرافیت حاکم موجب سرنگونی "خودکامگان" در سال ۳۹۹ پیش از

---

۱ - Cosmologie

۲- Hipocrate (۴۶۰ - ۳۷۵ پ م) ، پزشک یونانی و پایه گذار علم پزشکی

۳- Hérodote (۴۸۴ - ۴۲۵ پ م) ، تاریخ نگار یونانی و پایه گذار تاریخ نگاری

۴ - Thrasymaque

می‌بست، اما ترویج آن در ملاء عام را به هیچ وجه بر نمی‌تابید. این نخستین باری نبود که فیلسوفی را به چنین جرمی متهم می‌کردند. پیش از سقراط فیلسوفان دیگری چون آناکساگوراس و پروتاگوراس متهم و محکوم شده بودند. در واقعیت امر سنت‌گرایان آتن دموکرات، هم چون همه‌ی سنت‌گرایان در سرتاسر تاریخ، نمی‌توانستند کسی که سنت‌های‌شان را زیر پرسش می‌برد را محکوم نکنند.

سقراط را به بهانه‌ی این که تنی چند از فرمانروایان خودکامه در زمره‌ی شاگردانش بودند، به اتهام بی‌احترامی به خدایان و گمراه ساختن جوانان به پای میز محاکمه کشانیده و به مرگ محکومش کردند. او با خودداری از فرار و با نوشیدن جام زهر شوکران به پیشواز مرگ می‌رود و نامش در تاریخ فلسفه ثبت می‌شود. سقراط نخستین ناهم‌رنگ-جماعت سرشناس تاریخ است و سزای ناسازگاری‌اش با شبه-دموکرات‌های آتن مرگ بود.

فلسفیدن مشغله‌ای خالی از خطر نیست. آناکساگوراس در سده‌ی پنجم پیش از میلاد از شجاعتی بسیار باید برخوردار بوده باشد، چرا که یونانیان بر این باور بودند که خورشید از جنس خدایان است، اما او آن را کره‌ی آتشین مذابی می‌دانست. او برای فرار از مجازات مرگ مجبور به ترک یونان می‌شود. سقراط نیز به خاطر نشان دادن نادانی مردمان، ترویج دانایی در بین جوانان و سر خم نکردن در برابر خدایان رایج، داوطلبانه به پیشواز مرگ می‌رود. این رشد فیلسوف مسلمان را تکفیر کردند و به تبعید فرستادند و برونو جوردانو<sup>۲</sup> فیلسوف مسیحی را زنده در آتش

۱- ابن رشد (۱۱۲۶-۱۱۹۸ م)، فیلسوف نامدار عرب اندلسی، در زبان‌های اروپایی با نام Averroes شهرت دارد.

۲- Bruno Giordano (۱۵۴۸ - ۱۶۰۰ م)، کشیش و فیلسوف و کیهان‌شناس ایتالیایی

سوزانند، اسپینوزا تکفیر و لعن شد و چندین بار به جانش سوء قصد کردند.

در حالی که یک فرد عادی در مجموع به "باور کردن" بسنده می‌کند، اما یک فیلسوف می‌خواهد "بداند". اما برای دانستن باید سنجید، به تحلیل پرداخت، غربال کرد و سرانجام به داورى نشست و نقد کرد. در یک کلام باید ذهن را به کار انداخت، امری که دین و ایدئولوژی را به هیچ وجه بر نمی‌تابد. فلسفیدن کارِ عقل است و اغلبِ باورها و فرضیاتِ مورد قبولِ عامه‌ی مردم را مورد پرسش قرار می‌دهد، بنقد می‌کشد و در نتیجه دچار بحران می‌کند. این فلاسفه‌ی پیشا-سقراطی بودند که برای نخستین بار میان "اسطوره"<sup>۱</sup> و "حقیقت"، میان "گمان"<sup>۲</sup> و "معرفت"<sup>۳</sup> تمایز قائل شدند. یک فیلسوف، جست‌وجوی انسجام یک ارائه از طریق استدلال را وجهی همت خود قرار می‌دهد و جست‌وجوی یک نظم در پدیده‌ها را هدف خود می‌کند. عقل نزد یونانیان باستان بیش‌تر یک نظم عینی قابل ردگیری در پدیده‌ها بود تا توانِ عقلانی فردی.

پرسش‌های فلسفی معمولاً در قالب‌های دوگانه و غالباً در تقابل با یکدیگر مطرح می‌شوند: واقعیت آیا مادی است یا غیرمادی؟ حرکت آیا واقعیت دارد و یا نه؟ مکاتب فلسفی معمولاً دوقلواند، یعنی هر مکتبی، مکتب مخالف خود را هم در مقابل دارد. به بیان دقیق‌تر اندیشه به گونه‌ی دیالکتیکی عمل می‌کند، هیچ اندیشه‌ای نیست که اندیشه‌ی مخالف با خودش را به همراه نیاورد. سقراط از دید هم دوره‌هایش یک سوفیست بود، هر چند که به ازای آموزش اجرت دریافت نمی‌کرد. او تأثیر بسیاری بر تکامل فلسفه‌ی یونان داشت، با این وجود هیچ نوشته‌ای از خود برجا نگذاشت و آرا و عقایدش بطور عمده از طریق نوشته‌های افلاطون و

---

۱ - Mythe

۲ - Doxa

۳ - Epistémè

ارسطو به ما رسیده‌اند. آموزه‌های سقراط را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱- طبیعت مادی، آسمان و ستارگان موضوعات فلسفه نیستند، بلکه "انسان" موضوع فلسفه است. به سخن دقیق‌تر تلاش برای "رستگاری انسان" در روی زمین موضوع فلسفه است، و انسان به این مهم دست نمی‌یابد مگر آن که "خیر" را بشناسد؛

۲- وظیفه‌ی یک فیلسوف هدایت نادانان برای کسب دانایی است، چرا که فضیلت خود یک علم است. و این یعنی زیاندن نفس (عقل- شعور)، نظیر عمل زیاندن نوزاد توسط یک ماما (فیلسوف).

۳- نقش فیلسوف در روند زیاندن عقل چیزی بیش از یک فرصت مناسب و موقتی نیست. یک فرد در ژرفنای خویش است که به حقیقت و هنر زیستن دست می‌یابد: "آیا تو خودت را می‌شناسی؟"

سقراط جمله‌ی معروفی دارد که به فارسی آن را "فضیلت، معرفت است" ترجمه کرده‌اند. با توجه به معنایی که امروزه از واژه‌های "فضیلت" و "معرفت" مستفاد می‌شود این برگردان به هیچ وجه آن چه که سقراط در آن زمان قصد گفتن‌اش را داشت را نمی‌رساند. واژه‌ی یونانی "آرته"، که امروزه آن را "فضیلت" ترجمه می‌کنند، در یونان باستان "قابلیت و مهارت انجام کار" را معنی می‌داد. سقراط می‌گفت در جامعه هر کس به کار و حرفه‌ای مشغول است و با انجام کارش هدفی را در پیش خود قرار می‌دهد و برای آن که آن را نیک انجام دهد باید به هدف‌کاری که انجام می‌دهد دانایی داشته باشد. از این رو سقراط برای رسیدن به معرفت و دانایی به میان پیشه‌وران و صنعت‌گران شهر می‌رفت و با هریک از آنها در رابطه با حرفه و هدفشان از انجام آن، به گفت‌وشنود می‌پرداخت. او در طی این گفت‌وشنودها با مخاطبین‌اش، که هر یک فوت و فن کاری را بلد بودند و آن را "فضیلتی" می‌پنداشتند، مسیر بحث را

چنان هدایت می‌کرد تا بتدریج به آن‌ها به فهماند که دانایی‌شان ظاهری است و در برابر یک بررسی عقلانی دوام نمی‌آورد. او در جریان انکشاف این گفت و شنودها روشی را ابداع کرد که به "aporétique" (پرسش بی پاسخ مانده) معروف شد.

سقراط که تشنه ی دست یافتن به حقیقت بود با گفت و شنودهایش مردم را به تفکر دربارهی اصول عام و امی‌داشت. او با پاسخ‌های بی‌رحمانه‌اش خودنمایی‌ها و ادعاهای سوفیست‌ها را برملا می‌ساخت. روش کارش همیشه یک سان بود. از یک موضوع مشخص و ساده شروع می‌کرد، معمولاً از یک تجربه‌ی مشخص و از یک معضل در زندگی مخاطبش، آن گاه قدم به قدم با فراشد پر زحمت و پر کار استدلال، بر تضاد درونی مسئله‌ی اصلی پرتو می‌افکند تا محدودیت‌هایش را نشان دهد، و بی آن که به پرسش آغازین پاسخی داده باشد، پرسش دیگری مطرح می‌کرد. او از این طریق بحث را به سطح عالی‌تری ارتقا می‌داد بطوری که در این مرحله از بحث، گزاره و یا قضیه‌ی دیگری مطرح می‌شد.

این روش به واقع مجادله‌ی دیالکتیکی در شکل کلاسیک آن است. در این روش در بدو امر یک بحث آغازین (تز<sup>۱</sup> - برنهاد) طرح می‌شود، سپس به کم‌یک بحث مغایر و مخالف اما منطقی، به آن پاسخ داده می‌شود (آنتی تز<sup>۲</sup> - برابر نهاد) و سرانجام پس از یک بررسی و غور همه جانبه‌ی مسئله، با نشان دادن تناقضات درونی آن به یک استنتاج می‌رسد که در سطح بالاتری از نقطه‌ی شروع می‌باشد (سنتز<sup>۳</sup> - هم‌نهاد). البته این به معنای آن نیست که طرفین مباحثه همواره به توافق می‌رسند، با این وجود، پس از طی این سیر تکاملی مباحثه، شناخت و فهم هر دو طرف گفت‌و شنود ژرفای بیش‌تر می‌گیرد و بحث به سطح بالاتری ارتقا می‌یابد.

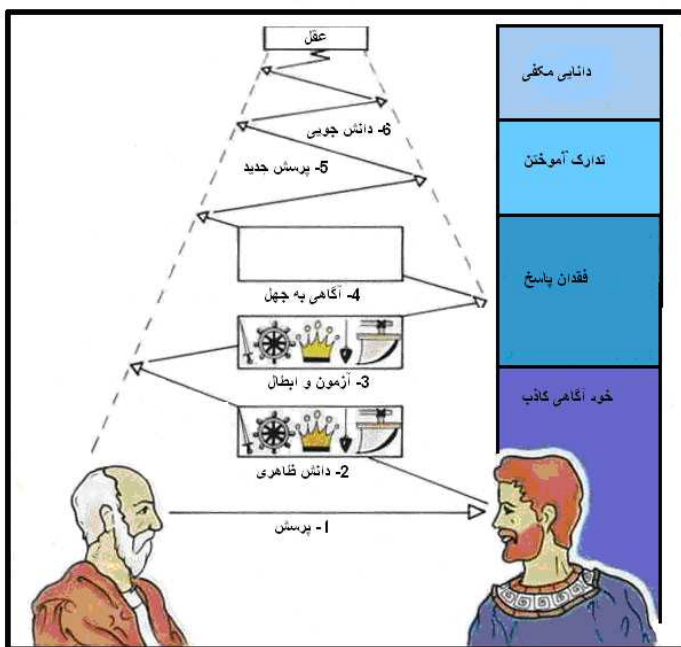
---

۱ - Thése

۲ - Anti thése

۳ - Synthése

همین روند دیالکتیکی تکامل متضاد را می‌توان در سیر تکامل علم و اندیشه مشاهده کرد. بسیار طبیعی است که در گفت‌وگوهای سقراطی با یک دیالکتیک‌پخته و پرورده شده روبرو نباشیم. با این وجود، در عمل با نمونه‌هایی با ارزشی از کاربست دیالکتیک مواجه‌ایم. برای مثال طنزهای سقراطی صرفاً تمسخرات ساده و یا نیش‌زبان‌های گزنده نبوده بلکه خود بازتاب دیالکتیک است، چرا که هدف سقراط این است که مخاطبش خود به تناقضات موجود در باورهایش، در عقایدش و در تعصب‌اتش آگاهی پیدا کند.



تصویر ۲۶: روش مجادله‌ی سقراطی

سقراط بحث را آن چنان به پیش می برد که مخاطبش نقطه ی مقابل آن چه را که گزاره ی نخستین بیان می کرد، استنتاج کند. او به جای حمله ی مستقیم به باورهای مخالفانش، آنان را در چنان موقعیتی قرار می داد که خود آنان نتایج مغایر باورهای خودشان را از آن استنتاج می کردند. هنرِ مجادله ی دیالکتیکی با سقراط به اوج خود می رسد.

دقیقا به همین منوال نقش مبارزین مارکسیست این نیست که آگاهی طبقاتی سوسیالیستی را از "خارج طبقه" به درون طبقه ی کارگر ببرند، آن گونه که بسیاری تصور می کنند، بلکه نقطه ی شروع باید آگاهی طبقاتی بنقده موجود طبقه بوده و با کار و تلاش صبورانه و گام به گام به کارگران نشان داد که چاره و راه حل مشکلاتی که آنان با آن روبرو هستند تنها از طریق دگرگونی ریشه ای ساختارها و مناسبات جامعه ی موجود امکان پذیر است. این مهم را به هیچ وجه نمی توان با موعظه و سخنرانی های سوسیالیستی از خارج از حیطه ی فعالیت های آنان متحقق ساخت، بلکه باید **آمال و آرزوهای ناآگاه** زحمت کشان در جهت دگرگونی جامعه را به **آگاهی طبقاتی** تبدیل کرد. تنها از طریق شرکت در فعالیت های عملی و مبارزات خود طبقه است که به این هدف می توان رسید. روش همان روش سقراط و هدف همانا گسستن زنجیرهای تعصبات ناشی از ناآگاهی توده ها است. با نشان دادن این که تضادهای موجود فقط فرآورده ی اذهان انسان ها نبوده بلکه در دنیای واقعی ای که در آن زندگی می کنیم وجود دارند و تلاش کنیم تا توده ها دنیا را آن چنان که به واقع وجود دارد ببینند و نه آن گونه که در اذهان خود متصور می شوند.

سقراط از داده های بسیار ساده و مسلم که در زندگی روزمره با آن سر و کار داشته و حواس ما آن ها را درک می کند، شروع می کند. سپس آن ها را در تقابل با داده های دیگر قرار می دهد و به مقایسه ی آن ها می پردازد تا از این طریق تک تک جزئیات را به نمایش بگذارد و با این روش بتدریج تمام جوانب فرعی و تصادفی را حذف می کند و ما را رودرروی جوهر



اصلی پرسشِ نخستینِ قرار می‌دهد. این روش که موسوم به استنتاج استقرائی است از **خاص** شروع کرده و بتدریج به **عام** می‌رسد، مهم‌ترین روش در تکاملِ دانش است. ارسطو به روشنی **افتخار** اختراع استنتاج استقرائی و تعاریفِ منطقی، که بطور تنگاتنگی با آن پیوند دارند را به سقراط نسبت می‌دهد.

تلاش برای یافتن "عام" نهان در اندرون "خاص" ها از مهم‌ترین جوانب تکاملِ اندیشه‌ی بشری بوده است. ذهن بشر در بدو امر با شروع از ابتدایی‌ترین ادراکاتِ حسی و ثبت داده‌های ادراک شده و با شرایطی که تحت آن این داده‌ها خود را به منصفی ظهور می‌رسانند، بتدریج و با دشواری وارد مرحله‌ی تجرید شده و جزئیات بی‌اهمیت را به کنار می‌نهد تا این که سرانجام به یک سلسله تعمیمات کم و بیش انتزاعی می‌رسد. هرچند که این "عام" های مجرد خود وجود مستقل و مجزایی از "خاص" های مشخص و ملموس ندارند، با این وجود مبین جوهر چیزها هستند و یک حقیقت ژرف‌تری از "خاص" را بیان می‌کنند. بطور کلی پیشرفتِ اندیشه‌ی انسانی به گونه‌ی تنگاتنگی وابسته است با قدرت تعمیم دهی مبتنی بر تجربه و رسیدن به ایده‌های مجردی که با ماهیتِ واقعیت مطابقت و خوانایی داشته باشند.

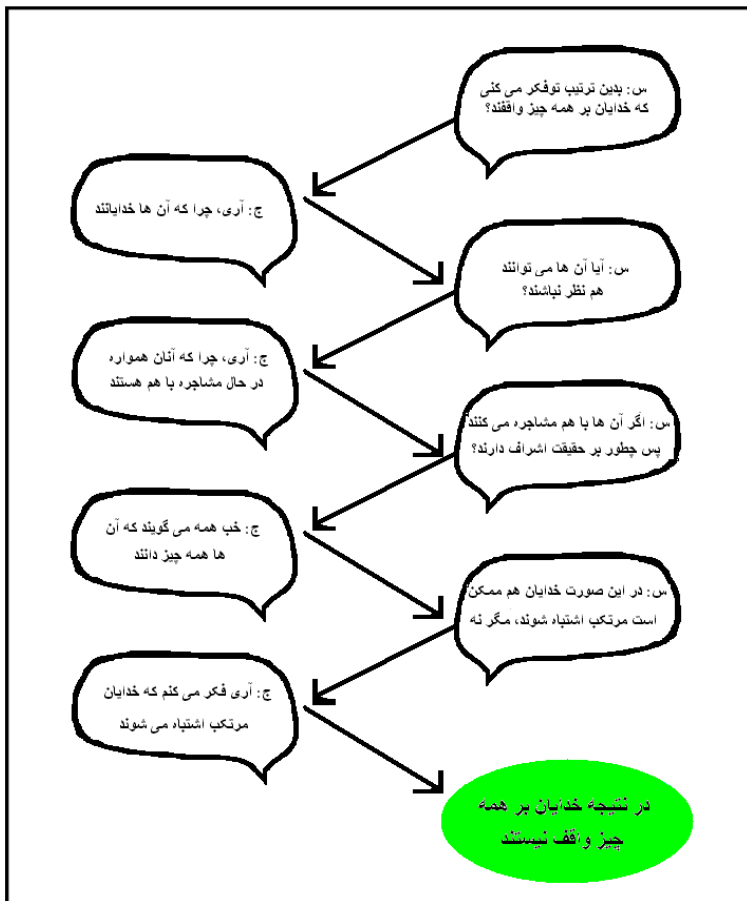
هدف سقراط این بود که با شروع از "خاص" ها به "عام" برسد و از "عام" ها به کمک استدلال منطقی به "کل" فراگیر دست یابد. از دید او، و به وارونه فلاسفه‌ی پیش از او، دیگر موضوع شناخت، **طبیعت** و دست یابی به قوانین آن نبود، بلکه موضوع بررسی، خود **انسان** بود: **طبیعت** انسانی، اندیشه و کردارش. فلسفه‌ی سقراط نه فلسفه‌ی طبیعت، بلکه **فلسفه‌ی جامعه** و بطور عمده **فلسفه‌ی اخلاق** بود.

باید به این نکته توجه داشت که آن چه در "**گفت و شنودهای**" سقراطی حائز اهمیت است روش و نحوه‌ی پیشبرد مباحثات است و نه محتوا و موضوعاتشان. در این گفت‌وگوها ما شاهد تولد "**منطق**" هستیم. در

زبان یونانی باستان واژه های "logoi" و "dialictic" هر دو مترادف هم بودند و به معنای "فن دستیابی به حقیقت" از طریق مجادله می باشند. روش دیالکتیکی، یعنی چیزی را به اجزاء متشکله اش تجزیه کردن و سپس نشان دادن تضادهای اجزاء درونی شان و در آخر بازسازی مجدد آن ها برای رسیدن به حقیقت درونی شان. این روش فرآشیدپویایی است که به نتایج غیرمنتظره می انجامد، چرا که نخستین واکنش در رودروی با کشف تضادهای بنیادی در باورهایی که در هر دوره ای بطور کامل پذیرفته شده اند، حیرت انگیز خواهد بود.

برای مثال مقولهی "حرکت" را در نظر بگیرید. در دیالکتیک این مقوله به معنای آن است که یک شیئی متحرک در یک لحظه ای مشخص هم در یک مکان مشخص است و هم در همان مکان نیست. بیان این حکم برای اغلب آدم ها شگفت انگیز و غیرقابل قبول است. اما دیالکتیک تمام آن باورهای رایج که درستی شان بی چون و چرا و خدشه ناپذیر به نظر می رسند را به مبارزه می طلبد. این روش به واقع محدودیت های عرف عام و "عقل سلیم" که متوسل به "داده های حسی خام" می شوند را نشان می دهد. فرآشید فرارفتن از "خاص"، شکافتن و تکه تکه کردن اطلاعاتی که از مجرای حواس مان به ما منتقل می شوند و رسیدن به یک تعمیم مجرد و انتزاعی، ریشه در انکشاف و رشد اندیشه ای انسانی دارد.

سوفیست های نخستین انسان گرایانی بودند که با نسبیت گرایی شان و با زیر پرسش بردن اعتبار قوانین حاکم بر جامعه و رد منشاء آسمانی داشتن آنان، بذریه شکاکیت در جامعه می پاشند. تماس یونانیان با سرزمین ها و جوامع دیگر و آشنایی با قوانین، رسوم و عادات آن ها عامل اصلی پیدایش این باورهای جدید بودند. از دید سوفیست های پسین، که مصلحت و سود فردی را تنها معیار در روابط اجتماعی می دانستند، مقولاتی چون عدالت، نیکی و حکمت واژه های بی محتوایی بیش نبودند و اخلاق نزد آنان محلی از اعراب نداشتند.



تصویر ۲۷: نمونه یک گفت و شنود دیالکتیکی سقراطی

در چنین اوضاعی بود که سقراط نمایان می‌شود. درحالی که اهالی آتن او را از سوفیست‌ها می‌دانستند، اما او تمام زندگی خود را صرف مبارزه با آرای آنان کرد تا برای چپستی مقولات "فضیلت"، "نیکی" و "عدالت" پاسخی بیابد. او همواره می‌گفت که خود چیزی نمی‌داند و تنها به دلیل آگاهی به نادانی خودش است که از دیگران که به نادانی خودشان واقف نیستند، داناتر است. او در تمام عمرش به طرح پرسش‌های اخلاقی پرداخت، اما، هیچ‌گاه به پرسش‌هایی که خود مطرح می‌کرد پاسخی نداد و این امر را به عهده شاگردش افلاطون واگذار کرد.

سقراط با اندیشه‌اش، با شک‌افروزی‌اش، با ترویج انتقاد در جامعه‌ی آتن بسیار محافظه‌کار، هرچند در بین جوانان دوستان بسیاری را به خود جلب کرد اما دشمنانی هم برای خود تراشید. در اواخر سده‌ی پنجم پیش از میلاد آتن در بحران ژرف‌سیاسی-اجتماعی‌ای که تا آن زمان به خود ندیده بود، فرو می‌رود. جنگ با اسپارت کاملاً آتن را از نفس انداخته بود. حزب دموکرات حاکم که به نادرستی به شکست آتن و فساد متهم‌اش کردند، توسط اریستوکرات‌ها سرنگون می‌شود. سقراط در میان فرمانرویان جدید دوستان و شاگردانی داشت. کمی بعد از آن که حکومت اریستوکرات‌ها هم سرنگون می‌شود سقراط قربانی تسویه حساب‌های سیاسی می‌شود. بر او اتهام می‌زنند و او را به دادگاه می‌کشانند. سه اتهام اصلی علیه‌اش عبارت بودند از: (۱) به رسمیت نشناختن خدایان؛ (۲) تلاش برای ایجاد خدایان جدید؛ (۳) گمراه ساختن جوانان.

به دیده‌ی یک تاریخ‌دان امروزی، ماهیت این اتهامات بدون چون و چرا سیاسی بودند و فیلسوف تاوان حمایت اش از حزب سیاسی مخالف را پرداخت، اما در کیفرخواست دادستان اتهامات صرفاً جنبه‌ی اخلاقی و دینی داشتند. اتهام گمراه کردن جوانان ریشه داشت در بیدارساختن جوانان، در تحقیر ارزش‌های رایج در جامعه‌ی بسیار محافظه‌کار آتن و ترویج ارزش‌های نو. اما اتهام توهین به دین رایج و تبلیغ آئین جدید هم بر

پایه‌ی این بود که سقراط ادعا می‌کرد که از درونش صداهایی می‌شنود که گفتار و کردارش را هدایت می‌کردند. امروزه روانکاوان این سروش غیبی محرک‌کنش افراد را "فراخود"<sup>۱</sup> می‌نامند. بشریت تا آن زمان هنوز به وجدان اخلاقی پی نبرده بود و یونانیان هم با آن آشنایی نداشتند. آنان حرکت درونی اندیشه و اراده‌ی انسان را به نیروهای خارجی و عمدتاً به خدایان نسبت می‌دادند (این نکته منحصر به جامعه‌ی یونان باستان نبود بلکه شامل همه‌ی جوامع سنتی می‌شود). از همین رو سروش غیبی‌ای که سقراط مدعی شنیدنش بود برای یونانیان کفرآمیز و توهین به خدایان محسوب می‌شد.



تصویر ۲۸: صحنه‌ی مرگ سقراط، اثر داوید

افلاطون در کتاب **فیدون** آخرین لحظات زندگی سقراط را با نثری شورانگیز بیان می‌کند، چهره‌ی او را نابغه‌ای قهرمان اما نه چندان خردمند ترسیم می‌کند که در دادگاه از خود دفاع چندان نمی‌کند و برخورد متکبران‌ه‌اش با دادرسان دادگاه مجازات مرگ را برایش به ارمغان می‌آورد. در روزهای پیش از مرگش با آن که دوستانش شرایط فرار او را فراهم کرده بودند اما او با بیان این جمله که *"انسان بهتر است بی‌عدالتی را متحمل شود تا آن که خود آن را روا دارد"*، بی‌عدالتی حکم مرگ را می‌پذیرد و راضی نمی‌شود با فرارش مرتکب بی‌عدالتی *"زیر پا گذاشتن قانون"* شود. او با نوشیدن جام شوکران به استقبال مرگ می‌رود. با این کار فلسفه نخستین قربانی‌اش را یافت و نوشیدن شوکران هم معنی فلسفی-اخلاقی‌اش را. بعدها در مسیحیت و حتا در اسلام از سقراط هم چون یک جانباز مقدس بی‌دین یاد می‌کنند.

### وصیت نامه‌ی سقراط

*"ما خروسی به اسکولاپ مدیونیم"*. این آخرین سخنی بود که سقراط ادا می‌کند. این جمله را به گونه‌های بسیار متفاوتی تفسیر کرده‌اند. اما تفسیر نیچه<sup>۱</sup> بسیار متفاوت از دیگران است. نیچه که سقراط را به خاطر پایه گذاشتن "اخلاق" در فلسفه در جایگاه بزرگترین بزه کار تاریخ می‌نشاند، این داستان را چنین تفسیر می‌کند که مخاطب سقراط نه فردی به نام اسکولاپ بلکه خدای پزشکی بود که در اساطیر یونان همین نام را داشت. به استناد نیچه از آن جایی که برای سقراط اخلاق‌گرا زندگی در این دنیا و مادیات بی‌ارزش بوده و آن را بسیار خوار می‌شمرد پس زندگی هم چون یک بیماری برایش بود و مرگ مترادف با بازیافت سلامتی، از این رو او در لحظه‌ی مرگ، اسکولاپ خدای پزشکی، را سپاس می‌گوید و با پیشکش کردن خروسی به او، می‌خواهد وام خود به او را به خاطر

۱ - Friedrich Wilhelm Nietzsche (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م)، فیلسوف گزینه‌گوی و اخلاق‌سنیز آلمانی

..... فصل دوازدهم : سقراط: نگاهی دیگر به فلسفه / ۱۹۵

ارزانی داشتن مرگ، ادا کند. ضدیتِ بیمارگونه‌ی نیچه‌ی اشراف منش و  
ضدِ اخلاق‌گرا با فلسفه‌ی اخلاقی پسا- سقراطی‌ها حد و مرزی ندارد.